

شاهزاده‌ای از زمین

نویسنده: مایک رسنیک

مترجمان: پیمان صارمی - الهام حق پرست



کتابسرای تندیس

ISBN: 978 - 600 - 182 - 284 - 1

فهرست

- شرط ایمان / ۱۱
- بازگشت به خانه / ۳۳
- شاهزاده‌ای از زمین / ۵۹
- عروس فرانکشتاین / ۷۹
- سفرهایی با گربه‌هایم / ۹۷
- تحول زمستانی / ۱۲۷
- ربات‌ها گریه نمی‌کنند / ۱۴۳
- فیل‌های نپتون / ۱۶۵
- شکار اسنارک / ۱۸۱
- فرشته‌ی نگهبان / ۲۴۷
- گل‌های گلخانه‌ای / ۳۱۵
- مک‌دونالد پیر یک مزرعه داشت / ۳۳۷
- چهل و سومین سلسله‌ی آنترین / ۳۵۹
- تکرار با فاصله / ۳۸۳
- هفت نما از دره‌ی الدوی / ۳۹۹
- یاد خوش گذشته / ۴۶۷

مایک رسنیک از میان همه‌ی نویسندگان زنده و در گذشته، نفر اول فهرست لوکاس به لحاظ تعداد جوایز در زمینه‌ی داستان‌های کوتاه علمی تخیلی و نفر چهارم فهرست در تمام ژانر علمی تخیلی‌ست. بنا به گفته‌ی او:

«از سال ۱۹۸۹ تا ۲۰۱۰ برنده‌ی پنج جایزه‌ی هوگو از مجموع سی و چهار بار نامزدی شدم که برای یک نویسنده رکورد محسوب می‌شود (امیدوارم همچنان روی دور پیروزی باشم) بیست و نه مرتبه از این نامزدی‌ها و پنج جایزه‌ای که دریافت کردم؛ متعلق به داستان‌های کوتاه بوده است.

پس از آنجا که گفته می‌شود کسب این جوایز حاکی از کیفیت داستان‌هاست؛ تصمیم گرفتم که شاید بد نباشد آن‌ها را در مجموعه‌ای گردآوری و تقدیم‌تان کنم. امیدوارم از خواندنش لذت ببرید.»

شرط ایمان

اولین باری که او را دیدم، کف بخش پستی کلیسا را جارو می‌کرد. زیر پرتو نوری که از پنجره‌ی بالای سرش به داخل می‌تابید، ایستاده بود و پوست فلزی و براقش می‌درخشید.

در حالی که از راهرو می‌گذشتم تا به دفتر کارم بروم، گفت: «صبح به خیر، قربان.»

جواب دادم: «صبح به خیر. تو جدید هستی، درسته؟ فکر نمی‌کنم قبلاً دیده باشمت.»

«تازه امروز صبح رسیدم، قربان.»

«مگه هربی^۱ چه مشکلی داشت؟»

«نمی‌تونم بگم، قربان.»

گفتم: «او، بسیار خوب، اسمی هم داری؟»

«جکسون^۲، قربان.»

«جکسون خالی؟»

1. Herbie

2. Jackson

«جکسون ۳۸۹ وی ۲۲ ام ۷. اگر این طور ترجیح می‌دید، قربان.»

«همون جکسون خوبه. وقتی کارت اینجا تموم شد، می‌خوام دفتر من رو هم تمیز کنی.»

«تمیز کردم، قربان.»

«خیلی خوبه، جکسون. معلومه که با هم خوب راه می‌ایم.»

جکسون گفت: «امیدوارم، قربان.»

به دفتر کارم رفتم و از آنجایی که خبری از اعضای کلیسا نبود؛ کتم را درآورد و کراواتم را کمی شل کردم. روی صندلی گردانم نشستم، دفترچه‌ی زرد رنگ و خودکارم را آوردم و شروع به نوشتن موعظه‌ی جدیدم کردم. تقریباً یک ساعت مشغول نوشتن بودم که جکسون در زد.

«بیا تو.»

در حالی که سینی چای را با فنجان و نعلبکی در دست گرفته بود، وارد شد و گفت: «به من گفتن که چای قبل از ظهرتون رو دوست دارید، قربان. اما نگفتن که باهاش چی میل دارید؛ شیر، شکر یا لیمو.»

گفتم: «این توجهت رو می‌رسونه، جکسون. ممنونم.»

«خواهش می‌کنم، قربان.»

«حتماً خوش مشرب بودن رو برات برنامه‌ریزی کردن.»

«ممنون، قربان.» چند لحظه مکث کرد و گفت: «شیر، شکر یا لیمو...؟»

«نیازی نیست.»

جکسون پرسید: «ناهارتون رو چه ساعتی می‌خورید، قربان؟»

«عصر. امیدوارم آشپزیت از هربی بهتر باشه.»

«فهرست غذاهای مورد علاقه‌تون رو بهم دادن، قربان. کدوم یکی رو...؟»

وسط حرفش پریدم و گفتم: «سورپرایزم کن.»

«مطمئنید، قربان؟»

«آره. وقتی تمام صبح رو به خدا فکر کنی، نهار یه جورایی کم‌اهمیت

می‌شه.»

«خدا، قربان؟»

برایش توضیح دادم: «خالق همه‌چیز.»

جکسون گفت: «خالق من استنلی کالینوسکی^۱ هستش. نه می‌دونستم که اون همه‌ی چیزهای دیگه در دنیا رو هم خلق کرده و نه می‌دونستم که اسم دیگه‌اش خداست.»

نمی‌توانستم جلوی خنده‌ام را بگیرم.

گفتم: «بشین، جکسون.»

سینی را روی میزم گذاشت و گفت: «روی زمین، قربان؟»

«نه، روی یه صندلی.»

«اما من یه ریاتم. نیازی به صندلی ندارم.»

جواب دادم: «شاید. اما اگر روی صندلی بشینی، من راحت‌ترم.»

در حالی که روبه‌روی من می‌نشست گفت: «پس باید بشینم.»

«این درسته که تو به دست دکتر کالینوسکی ساخته شدی، حداقل من که دلیلی برای ردش ندارم. اما این یه سؤال دیگه به وجود میاره، این طور نیست جکسون؟»

ربات قبل از اینکه جواب دهد، برای چند لحظه به من خیره شد. بالآخره

گفت: «بله، قربان. سؤال اینه که چه کسی استنلی کالینوسکی رو خلق کرده؟»

من گفتم: «بسیار خب، جواب اینه که خدا اونو خلق کرده. همون طور که من و همه‌ی انسان‌های دیگه رو آفریده و همون طور که کوه‌ها و دشت‌ها و اقیانوس‌ها رو خلق کرده.»

دوباره چند لحظه مکث کرد. بالآخره گفت: «خدا همه‌چیز رو خلق کرده، به جز من؟»

گفتم: «سؤال جالبیه، جکسون. فکر می‌کنم جواب اینه که خدا غیرمستقیم تو رو خلق کرده. چون اگر دکتر کالینوسکی رو خلق نمی‌کرد، دکتر هم نمی‌تونست تو رو خلق کنه.»